

در شیروان رخ داد؛

۴ قربانی در پی سقوط خودرو در رودخانه

جلسه فوق العاده برای بررسی حادثه برگزار می شود



در پی واژگونی و سقوط یک دستگاه خودروی پژو پارس در رودخانه اتکرک در حاشیه مسیر شیرکوه شیروان ۳ نفر در دم فوت کردند و یک نفر در بیمارستان جان باخت که گلابه مردم این شهر از نبود حفاظ در حاشیه این قسمت را در پی داشت. فرمانده انتظامی شیروان در تشریح این حادثه در گفت و گو با خبرنگار ما گفت: برابر اعلام مرکز فوریت های پلیسی ۱۱۰ مبنی بریک مورد واژگونی در مسیر شیرکوه به سمت میدان کوهنورد، بلافاصله ماموران راهور و کلانتری ۱۱ شیروان به محل حادثه اعزام شدند.سرهنگ «وحیدی» با بیان این که با مراجعه ماموران به محل حادثه مشخص شد یک دستگاه پژو پارس که از سمت کوهستان پارک شیرکوه به سمت مرکز شهر در حرکت بوده به علت عدم کنترل خودرو دچار سانحه شده و در رودخانه اتکرک سقوط کرده است، افزود: در این حادثه راننده ۱۸ ساله و ۲ سرنشین خودرو به علت شدت جراحات در دم فوت کردند و یک سرنشین دیگر خودرو نیز مصدوم شد و پس از انتقال به اورژانس بیمارستان فوت کرد.وی تصریح کرد: ۲

ماجرای دختری که ۲ روستا را به هم ریخت

«زلیخا» در کمپ



صدیقی

پدرم از غصه دق کرد و چشمان مادرم هم به خاطر گریه های مداومش کم سو شد. در روستای مان، بین مردم، حرمت و اعتباری نداشتم. الان تنها و بی یاور مانده ام با یک دنیا افسوس و آه والدین. زن جوان درباره روزهای پر تلاطم زندگی اش می گوید: دختر بزرگ خانواده و بسیار سرکش بودم و تا به خواسته ام نمی رسیدم دست از لجاجت بر نمی داشتم. پدرم را به خاطر این رفتارهایم خیلی زجر دادم و مشکلات زیادی را به او تحمیل کردم. خواهر کوچک ترم مدام به من نگاه می کرد که چه کارهایی انجام می دهم تا او هم همان کارها را انجام دهد و چراغ خاموش به خواسته هایش برسد.

در روستا به خاطر رفتارهای زننده ام بازند بودم و البته فقط به خاطر رفتارم نبود بلکه به خاطر خوش سیمایی ام مدام زیر دهر بین و تحت تعقیب چشم های برخی پسران بودم. پدرم خیلی تلاش کرد از جاده اصلی حیا و شرم خارج نشوم و به جاده خاکی نزنم اما من روش های خاص خودم را برای دور زدن او داشتم و هر بار بعد از مدرسه با پسر مورد علاقه ام قرار می گذاشتم و از حرف های پشت سرم باکی نداشتم. ماهی نبود که آشوبی به پا نکنم و مردهای دو طایفه را به خاطر عشق و عاشقی های پوشالی ام به جان هم نیندازم. تا مقطع راهنمایی بیشتر درس نخواندم و البته پدرم اجازه نداد ادامه تحصیل دهم چون به شدت نگران آبروریزی من بود و زمانی که از او خواستم اجازه ادامه تحصیل بدهد به من گفت با این که مدام تحت نظر و اختیار او هستم این همه آبروریزی به پا می کنم وای به حال روزی که من را در شهر تک و تنها رها کند تا درسم را ادامه دهم.

پدرم به من اعتماد نداشت و در واقع حق هم داشت چون مانند اسب سرکشی بودم که از هر کسی بدم می آمد آسبیبی به او می رساندم. پدرم مرا ملکه یایی صدا می کرد و از دستم به نوعی ذله شده بود و می خواست با شوهر دادن من، نفس راحتی بکشد اما به خاطر نوع رفتارهایم و حرف های پشت سرم هر شخصی جرئت نمی کرد به خواستگاری من بیاید.

با این که در روستا همه یکدیگر را می شناختند و کوچک ترین کار آن هم از سوی یک دختر، مثل

بمب در داخل روستا صدا می کرد اما باکی از این موضوع نداشتم و به خاطر چهره زیبایی که داشتم همه چشم ها را به سوی خود جذب می کردم و با این کارم می خواستم لج بقیه دخترهای هم سن و سالم را درآورم.

در خانه، شلاق و کمر بند هم حریف من نمی شد و دختری طغیان گر و حاضر جواب بودم و سر این کار مدام از دست پدر و برادرم کتک می خوردم. مادرم یک چشم اش اشک بود و چشم دیگرش خون و در این وسط نظاره گر کشمکش های بین من و اعضای خانواده ام بود. خواهر کوچک ترم هم کارهای ناهنجاری انجام می داد تا این که متوجه شدیم با یک غریبه از خانه فرار کرده است و دیگر از او خبری نشد.

پدرم این اتفاق را از چشم من می دید که با رفتارهای زننده ام چشم و گوش او را هم باز کردم تا چنین ننگی دامن خانواده ما را بگیرد. بالاخره بعد از مدت ها کشمکش نوبت به من رسید اما به قول پدرم ازدواجم هم با بقیه فرق داشت.

خواستگارم یک مرد عیال وار بود که سن و سالش از پدرم کمتر نبود.

البته خودم باعث شدم مرد خواستگار پا پیش بگذارد چون روزی در بین راه دو روستا با او آشنا و دلباخته او شدم. حرف هیچ کس را گوش نمی کردم و فقط حرف خودم را می زدم. دیگر کاسه صبر پدرم لبریز شد و هشدار داد اگر این اتفاق و حرف های پلای سر من و بعد هم سر خواستگارم خواهد آورد.

اصلاً به هشدارهای پدرم توجه نکردم و زمانی که دیدم اصلاً حاضر به این وصلت نیست راه خواهرم

را در پیش گرفتفم و از خانه فرار کردم و بدون جشن و مراسمی پا در خانه شوهرم گذاشتم. با این کارم به نوعی تیر خلاص را به زندگی ام زدم و بعد از این ماجرا دعوی بین دو طایفه شروع شد. شوهرم اهل روستای مجاورمان بود و با این که قیافه و ظاهر دلربایی نداشت اما اسم و رسم دار بود.

با فرارم از خانه هر چند وقت یک بار به خاطر متلک پرانی های طایفه شوهرم به خانواده ام و حتی به ساکنان روستای مان دعوا شروع می شد و چندین نفر آسیب می دیدند و خسارتی به بار می آمد؛ شکایت پشت شکایت و درگیری پشت درگیری. از همه مهم تر این قضیه فراتر از دو خانواده به یک معضل بین دو روستا تبدیل شده بود. بالاخره بعد از مدت ها جنگ و جدل، در آخرین درگیری دو طایفه، برادرم به شدت از ناحیه پا آسیب دید.

پدرم از غصه دق کرد و چشمان مادرم هم به خاطر گریه های مداومش کم سو شد. به خاطر بلایی که با رفتارهای خارج از شرع و قانون سر خانواده ام آوردم دچار عذاب وجدان و افسردگی شدم و مدام چهره برادرم که به خاطر هوا و هوس من دچار آسیب جسمانی شده بود مقابل چشم ام بود، به همین دلیل به مصرف مواد روی آوردم. انگار آه پدرم دامنم را گرفت و با آلوده شدن به مواد دیگر از آن دختر خوش سیمای خبری نبود. شوهرم بعد بیفتد اول بلایی سر من و بعد هم سر خواستگارم و بی یاور در این دنیای تاریک مانده ام با یک دنیا افسوس و آه والدین.

در راهروی دادگاه خانواده

استمداد برای از بین بردن روزمرگی

صدیقی- حس می کردم به جای این که زن و شوهر باشیم بیشتر دو هم خانه هستیم که کنار هم زندگی می کنیم چون زندگی ما روی غلتک روزمرگی افتاده بود.

زن جوان که خلق اش به شدت از دست همسرش تنگ شده بود درباره زندگی بی رمقش می گوید: همسرم تا زمانی که سر کار بود سرش با پرهنده گرم بود و زمانی هم که به خانه می آمد سرش با تلویزیون یا با روزنامه گرم می شد و اصلاً به من توجه نمی کرد. قبل از ازدواج با همسرم همکار بودیم و در یک محل کار می کردیم. آن موقع برخورد ما با هم معمولی بود تا این که روزی با پیش گذاشت و از من خواستگاری کرد. چون شناخت کافی از هم داشتیم خیلی زود مقدمات ازدواج فراهم شد و زندگی مشترک مان شروع شد. شور زندگی مشترک ما چند ماه بیشتر دوام نیاورد و بعد از آن زندگی مان روی غلتک روزمرگی افتاد.

با این که با هم یک جا کار می کردیم و با هم به خانه بر می گشتیم اما توقعش از من زیاد بود و غر می زد چرا غذا درست نکرده ام و خانه به هم ریخته است. او بعد از گذشت سه سال از زندگی مشترک مان با وجود این که صاحب یک فرزند شده بودیم در خانه بی حوصله بود و اصلاً به من توجه نمی کرد و تا می خواستم یک کلمه با او حرف بزنم غر می زد که به اندازه کافی سر کار با هم حرف می زنیم و الان می خواهد کمی در حال خودش باشد. همین نوع رفتار همسرم بدجور مرا عذاب می داد. او به نوعی دهان بین بود و بیشتر به حرف های مردم به خصوص همکاران مان توجه می کرد.

به من می گفت که سر کار همکاران مرد به او لقب زن ذلیل داده اند و از این بابت ناراحت است. همسرم به خاطر این نوع رفتارها مدام از من می خواست کارم را رها کنم و در خانه بمانم و به بچه برسم اما من کارم را دوست داشتم. وقتی بحث مان بالا گرفت تصمیم گرفت خودش از کارش استعفا و جای دیگری کار کند و بیش از این در محل کار چشم در چشم نشویم.

با این که فرزندانم را به مهد کودک می فرستادیم همسرم از این بابت عصبانی بود و از من می خواست از او در خانه پرستاری کنم اما باز خودش قبول داشت که با نرفتن من سر کار مشکلات مالی ما بیشتر خواهد شد. همسرم اعتقاد داشت همکار بودن به زندگی مان لطمه می زند چون مدام پیش هم هستیم و برای هم تکراری شده ایم.

حتی خواهر شوهرم در زندگی ما دخالت می کرد و مدام متلک می گفت که چطور با وجود این که مدام سر کار، خانه و بیرون با هم هستیم از هم خسته نمی شویم و یکدیگر را پس نمی زنیم.

همین حرف ها در ذهن همسرم تاثیر گذاشت و او شروع به پنهان جویی و زندگی را برای هر دوی مان تلخ کرد. وقتی دیدیم زندگی مان در سراسیمبی یکنواختی و سقوط قرار گرفته است تصمیم گرفتیم با هم به مشاوره دادگاه خانواده بپیایم تا با کمک مشاوران راه حل مشترکی برای این مشکل پیدا کنیم.

درب های اتوماتیک

Pazh Doors

پاز



فروش انواع
ریموت کرکره
و جک

بهترین خدمات پس از فروش

تأمین تضمینی قطعات ، بهترین کیفیت

◀ کرکره اتومات ▶ جک پارکینگی

◀ شیشه اتومات ▶ قفل برقی

◀ آرام بند و اعلام حریق ▶ درب آکاردئونی

دفتر فروش:بجنورد/نبش چهارراه آزادی

تلفن تماس: ۰۵۸۳ ۲۲۱ ۰۴ ۸۸ — ۰۹۱۵ ۱۸۶ ۰۲ ۶۳

علیخان نادری- رئیس ثبت اسناد و املاک منطقه یک بجنورد

خواهد کرد.
تاریخ انتشار: ۹۸/۰۲/۲۲

آگهی فقدان سند مالکیت موضوع ماده ۱۲۰ آئین نامه قانون ثبت

خانم زهرا یاسمنی باغبان فرزند نادر به شماره شناسنامه ۰۶۷۰۱۹۵۶۵۰ برابر وکالتنامه شماره ۸۱۳۴۸ مورخه ۹۷/۱۲/۰۲ تنظیمی دفتر اسناد رسمی ۳- بجنورد به وکالت از سوی ورثه آقای حسین علی گلیانی فرزند علی اکبر به شماره شناسنامه ۱۴۲ و شماره ملی ۰۶۸۱۵۰۴۰۸۰ صادره از بجنورد برابر مشروحه شماره ۹۷/۲۰۲۲۹ مورخه ۹۷/۱۲/۰۵ با تسلیم دو برگ استشهادیه که صحت امضاء شهود مذکور در آن در دفتر اسناد رسمی شماره ۳- شهرستان بجنورد گواهی شده است مدعی شده اند که سند مالکیت ششدانگ پلاک ۰- فرعی از ۸۳۷- اصلی واقع در بخش یک بجنورد به شماره ثبت ۸۶۶ صفحه ۲۴۲ دفتر ۵ به شماره چاپی ۵۱۶۰۵۴ به علت نامعلومی مفقود شده است درخواست صدور سند المثنی نوبت اول نموده. لذا طبق ماده ۱۲۰ آئین نامه قانون ثبت مراتب یک نوبت آگهی می شود تا هر کس مدعی انجام معامله نسبت به ملک مذکور بوده و یا مدعی وجود سند مالکیت نزد خود می باشد ظرف مدت ۱۰ روز پس از انتشار آگهی به این اداره مراجعه و اعتراض خود را ضمن ارائه اصل سند مالکیت یا سند معامله تسلیم نماید. بدیهی است چنانچه در ظرف مهلت مقرر اعتراض نرسد اداره ثبت طبق مقررات نسبت به صدور سند مالکیت المثنی اقدام خواهد کرد.
تاریخ انتشار: ۹۸/۰۲/۲۲

علیخان نادری- رئیس ثبت اسناد و املاک منطقه یک بجنورد